



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و پنجاه و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۹ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است

دید، آن است آن، که دید دوست است

انسان فقط «دید» است و مابقی یعنی فرم انسان و هرآنچه که با آن همانیده است مانند پوست بوده و مهم نیستند.

بهترین دید آن است که با عدم کردن مرکز از طریق دوست یا خداوند ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷

چونکه دید دوست نبود کور به

دوست، کو باقی نباشد، دور به

[مولانا به زبان دعا می‌گوید:] آن چشمی که عدم‌بین نباشد، یعنی از طریق عینک همانیدگی ببیند، همان بهتر که کور

باشد. و دوستی هم که باقی و جاودانه نیست از ما دور باشد بهتر است.

[پس یک دوست بیشتر نیست که آن هم خود زندگی‌ست. اگر دوست یا خداوند در مرکز ما نبوده و همانیدگی و یک چیز

ذهنی باشد بهتر است از مرکز ما دور شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست



*عَلت: بیماری

از آن جا که روی چشم هشیاری ما، مرکز ما، همانیدگی‌های زیادی وجود دارد و نمی‌توانیم درست ببینیم، بنابراین باید این دید من‌ذهنی که برحسب همانیدگی و درد می‌بیند را در دیدِ خداوند که با مرکز عدم به‌وجود می‌آید محو و فنا کنیم، یعنی با فضاگشایی کردن مرکزمان را عدم کرده و از طریق همانیدگی‌ها نبینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دیدِ ما را دیدِ او نِعَمَ الْعَوْضِ

یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ

*نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

بهترین معامله این است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، دید من‌ذهنی را با دید خداوند عوض کنیم. زیرا فقط در دیدِ خداوند و مرکز عدم مقصود کلی از آمدنمان به این جهان را که درواقع زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و خلق ساختارهای زیبا در جهان است، پیدا می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

صلا رندان دگرباره، که آن شاهِ قمار آمد

اگر تلبیسی نو دارد، همانست او که پار آمد

*تلبیس: پوشاندن، فریب و خُده به‌کاربردن، پوشاندن حقیقتِ امری، روپوش

*پار: پارسال

مولانا با دعوت عمومی از همه رندان و عاشقان و از همه انسان‌های آزاد، اعلام می‌دارد که آن شاه قمار یا خداوند دوباره آمده‌است تا ما همانیدگی‌هایمان را به او ببازیم. هیچ‌کس نمی‌تواند همانیدگی‌هایش را نگه دارد، پس بهتر است که



آن‌ها را به کسی ببازیم که بزرگترین قمارباز جهان است. [منظور از روپوش خداوند در این لحظه، وضعیت این لحظه است که ذهن ما نشان می‌دهد. به بیان مولانا اگرچه خداوند روپوش نویی به صورت وضعیت این لحظه دارد ولی این همان خدایی است که در آلت دیده‌ایم. حالا که آمده همانیدگی‌ها را از ما ببرد، نگه نداریم و با میل ببازیم چون او به هر حال همه‌اش را خواهد گرفت.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

ز رندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون خواره

میان بندد دگر باره که اینک وقت کار آمد

*این کاره: اهل عمل، اهل کار

*میان بستن: سخت پی انجام کاری بودن، کمر همت بستن

مولانا در ادامه از رندان و عاشقان فضاگشا سؤال می‌کند: «این کاره کیست؟» یعنی کدام یک از آن‌ها می‌خواهند متعهد به انداختن همانیدگی‌ها شوند و آماده باختن به شاه خون خواره هستند؟ کدام یک قماربازند و همانیدگی‌ها را یکی یکی شناسایی می‌کنند تا از بین برود؟ اکنون موقع کار کردن است و نباید از این لحظه به بعد هیچ لحظه‌ای را تلف کرد. نمی‌توان از بزرگ‌ترین قمارباز جهان یا شاه قمار برد. او آمده همانیدگی‌ها را ببرد پس انسان باید میان ببندد یعنی لحظه به لحظه متعهد شود و فضا را باز کند تا همانیدگی‌ها را بیازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

بیا ساقی سبک دستم، که من باری میان بستم

به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد



*سَبک‌دست: چابک‌دست، دست مبارک و خوش‌یمن

[خطاب به زندگی می‌گوید:] ای ساقی سَبک‌دست و خوش‌یمن، بیا که من واقعاً متعهدم. به جان تو قسم می‌خورم که من هم از جنس تو هستم و تا وجود دارم فقط عشق را اختیار می‌کنم، یعنی لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنم و با تو یکی می‌شوم.

منسوب به مولانا

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

من چشمی می‌خواهم که شاه‌شناس باشد، یعنی فضا را باز کند و شاه یا خدا را در لباسِ وضعیتِ این لحظه بشناسد و در هر بی‌مرادی و هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، شاه یا خداوند را ببیند و رضا داشته باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

چو گلزارِ تو را دیدم، چو خار و گل برویدم

چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد

ای خدا، ای زندگی، وقتی یک‌بار مرکز را عدم کردم، گلزار تو را دیدم و فهمیدم فضای گشوده‌شده پر از گل و من‌ذهنی پر از خار است، پس به‌صورت خار همانیدگی و گل حضور رویدم. خار وجودم کم‌کم در فضای گشوده‌شده عشق تو سوخت و بعد گل را که نشان حضورم است نثار تو کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

پیای فتنه انگیزی، ز فتنه بازنگریزی

ولیک این بار دانستم که یار من عیار آمد



*عیار: عیار، چابک

خداوندا، من می بینم که پی در پی در زندگی من آشوب برپا می کنی و فتنه می انگیزی و هرگز این را ترک نمی کنی. اما این بار فهمیدم تو این کار و این لطف را در حقم می کنی و غارت می کنی ولی دیده نمی شوی، درست مثل عیاران که دیده نمی شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

اگر بر رو زند یارم، رخی دیگر به پیش آرم

ازیرا رنگ رخسارم ز دستش آبدار آمد

اگر خدا بر این طرف صورتی بزند طرف دیگر را برمی گردانم تا بزند یعنی واکنش نشان نمی دهم. اگر با یک بی مرادی فضا را باز می کنم، با بی مرادی بعد باز هم فضا را باز می کنم. هرکدام از این ها سیلی خداوند و بیداری و فضاگشایی من است. با آن سیلی، روی من و زندگی ام آبرو پیدا می کند. آبرویی که از دست خدا و نه از دست دیو من ذهنی حاصل می شود.

[هر بی مراد شدنی که مانند سیلی به صورت ما می خورد سبب می شود که آن طرف صورت را هم برگردانیم تا خدا سیلی بزند. واکنش نشان ندهیم و همین طور فضاگشا بمانیم، ولو او هی سیلی بزند. این سیلی های اوست که به صورت ما آبرو می آورد نه من ذهنی که پیش خداوند ارزش ندارد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

تویی شاها و دیرینه، مقامِ توست این سینه

نمی گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد



*مقام: محل اقامت

*نزار: ضعیف، ناتوان

خداوندا، تو شاهمی هستی که از روز آلت من تو را دیده‌ام، تو دیرینه هستی و این سینه من که دارد باز می‌شود مقام تو و محل زندگی توست. چرا الآن آمده‌ای؟ اکنون که آمده‌ای نمی‌گویی تا حالا کجا بودی که دل من نزار و ناتوان شده است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

شهم گوید در این دثتم، تو پنداری که گم گشتم

نمی‌دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد

شاه من و خداوند می‌گوید: «من همیشه این جا و با تو بوده‌ام. اما تو در ذهنت گم شده بودی و فکر کردی من هم گم شده‌ام. من هیچ موقع گم نشده بودم و همیشه با تو بودم. فقط صبر می‌کردم و صبرم غلاف شمشیری بود که شمشیرش تو هستی و حضور توست. درواقع شمشیر این غلاف من هستم به صورت تو. من این همه را صبر کردم برای این که شمشیر حضور تو از غلافش بیرون بیاید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

مرا برید و خون آمد، غزل پر خون برون آمد

برید از من صلاح‌الدین، به سوی آن دیار آمد

من به صورت شمشیر حضور هر لحظه یکی از همانیدگی‌هایم را بریدم. قسمتی از خودم را از دنیا بریدم. اگر این غزل را متوجه شده‌ام، حتماً به لحاظ من ذهنی بریده بریده شده‌ام. پس تمام همانیدگی‌هایم بریده شد و افتاد و خونس که



حضور من بود جریان یافت. من ذهنی از بین رفت و خونِ هشیاریِ خالص حضور در من بی‌نهایت شد و اصل من که همین صلاح‌الدین بود از من ذهنی من برید.

[به بیان مولانا ما به‌عنوان امتداد خدا و حضور، یک جایی از من ذهنی کاملاً جدا می‌شویم و به‌سوی فضای یکتایی می‌رویم. این پدیده در ما رخ داده و روزبه‌روز بیشتر متوجه خواهیم شد که من اصلی ما و حضور ما که همین صلاح‌الدین است از منی که ذهنی بوده بریده و به‌سوی خداوند رفته و با او یکی شده‌است و ما به بی‌نهایت خدا زنده و به ذاتمان قائم شده‌ایم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: ز هر خیالی، دردِ سرست ما را

گفتا: بپر سرش را، تو ذوالفقارِ مایی

گفتم خداوندا، هر فکر و خیالی که این لحظه در ذهنم ایجاد می‌شود مرا به دردِ سر می‌اندازد و من درد می‌کشم. خداوند گفت سر فکرها را بپر زیرا تو شمشیر تیز و برنده‌ای هستی، یعنی با فضاگشایی به‌عنوان حضور ناظر به فکرها نگاه کن تا جذب آن‌ها نشوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

ای انسان، با چنین شمشیر نیک‌بختی یعنی حضور ناظر که همراه توست، چرا در من ذهنی پست و حقیر شده و از همانندگی‌هایت زندگی می‌خواهی؟! چرا درحالی که تو گوهر خدایی هستی و با فضاگشایی هر لحظه به زندگی زنده و زنده‌تر می‌شوی، نمی‌توانی از عهده‌ی من ذهنی که مثل یک سنگ بی‌ارزش است برآیی؟!]



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۷

تا شدم حلقه به گوشِ درِ میخانه عشق

هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم

از وقتی که با فضاگشایی مرکز م عدم شده و با کار کردن مداوم روی خود، غلام حلقه به گوشِ درِ میخانه عشق یا خداوند شده‌ام، هر لحظه غم جدیدی به من تبریک می گوید، یعنی هر لحظه با آزاد شدن از یک همانیدگی و جوشش شادی اصیل زندگی از درونم به خودم تبریک می گویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِ او زبان، نی جنس تو

گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

ای انسان تو از جنس گوش هستی و خداوند از جنس زبان، پس تا آن جا که می توانی ساکت باش و گوش کن تا زندگی حرف بزند، چراکه خداوند به تمام انسان ها فرمان «خاموش باشید» داده است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هرگاه قرآن خوانده شود، گوش فرادهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

[خداوند می خواهد ما را مثل قرآن که کتابی باارزش است، بخواند. ما باید ذهنمان را خاموش کنیم تا شاید از رحمت او

برخوردار شویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳

کودک اول چون بزاید شیرنوش

مدتی خاموش باشد، جمله گوش

*شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار

به عنوان مثال، وقتی که کودک زاده می شود، ابتدا شیر می نوشد و مدتی خاموش است و سرپا گوش می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴

مدتی می بایدش لب دوختن

از سخن، تا او سخن آموختن

آن کودک مدتی باید خاموش باشد و چیزی نگوید تا از سخنان مادر و اطرافیانش سخن گفتن را بیاموزد. [ما هم باید ذهنمان را خاموش کرده و به خداوند گوش کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۵

ور نباشد گوش و تی تی می کند

خویشتن را گنگ گیتی می کند

*تی تی: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه

اگر کودک تازه متولدشده تا مدتی گوش ندهد و خاموش نباشد، «تی تی» می کند، یعنی حرف های نامربوط و بی معنی زده و نمی تواند درست حرف بزند، بنابراین لال می شود. [در واقع ما هم به عنوان من ذهنی به جای خاموش کردن ذهن و گوش دادن به خداوند، مرتب با پریدن از فکر یک همانیدگی به فکر همانیدگی دیگر، حرف می زنیم و خودمان را گنگ گیتی می کنیم].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۶

کَرِّ اصلی، کِشِ نبود آغاز گوش

لال باشد، کی کند در نُطق، جُوش؟

به‌عنوان مثال، کرِ مادرزاد که از اول قدرت شنوایی ندارد و صدای مادرش را نمی‌شنود لال می‌شود و برای سخن گفتن هیچ تلاشی نمی‌کند. [بنابراین ما هم که ذهنمان را خاموش نمی‌کنیم تا صدای زندگی را بشنویم، لال می‌شویم، چراکه زندگی نمی‌تواند از طریق ما حرف بزند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۷

ز آنکه اول سَمَعُ باید نُطق را

سویِ منطق از ره سَمَعِ اندر آ

*سَمَعُ: شنیدن

از آن جا که سخن گفتن، اول به گوش و قوه شنوایی نیاز دارد، پس ای انسان تو نیز باید از طریق گوش به حرف زدن دربیایی. به عبارتی ما باید ساکت باشیم و ذهن را با فضاگشایی خاموش کنیم تا زندگی بتواند از طریق ما حرف بزند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۸

أَدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا

وَاطْلُبُوا الْأَعْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا

برای ورود به خانه‌ها باید از درهای آن وارد شوید و برای رسیدن به مقصود و مطلوب خود باید خواهان توسل به علل و اسباب آن شوید.



به عبارتی برای ورود به خانه خدا که در مرکزمان است باید از در حقیقی اش که فضاگشایی ست وارد شویم [نه از دیوار ذهن، یعنی سببهای ذهنی که همراه با مقاومت، پندار کمال و دردهای من ذهنی ست.] هم چنین برای رسیدن به مقصود آمدنمان به این جهان که زنده شدن به زندگی است، باید از اسباب مخصوص خودش که تسلیم و فضاگشایی ست استفاده کنیم.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۹

«... وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«... و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می کنند. و از درها به خانه‌ها درآیید و از خدا بترسید تا رستگار شوید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!

ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق القضا

«چون قضا آید، فضا تنگ می شود.»

آگاه باش مانند ماری که گرفتار بلای خارپشت شده است، در برابر اتفاقاتی که به وسیله قضا پیش می آید تا تو را با بی مرادی متوجه یک همانندگی کند، با مقاومت و قضاوت، خود را به دردهای حاصل از من ذهنی نزن و خود را تلف نکن، بلکه فضا را باز کن، سکوت کن و صبر کن تا پیغام آن اتفاق را بگیری و این ورد را بخوان: «وقتی قضا می آید با مقاومت من ذهنی فضا بسته و تنگ می شود و من باید فضای تنگ را باز کنم.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین

ای همنشین صابران افرغ عَلینا صَبْرنا

خداوند عالمیان فرموده است: من همنشین صابران هستم و در فضای یکتایی را برای آن‌ها که فضاگشایی می‌کنند باز می‌کنم. ای خدایی که گفته‌ای با صابران همنشین هستم، به ما صبر عطا کن.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.»

«چون با جالوت و سپاهش روبه‌رو شدند، گفتند: «ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»»

[ما نیز وقتی در درون با شیطان یا من‌ذهنی و سپاهیان‌ش روبرو می‌شویم، می‌گوییم: خدایا ما را در این فضاگشایی و تسلیم ثابت‌قدم گردان و بر من‌های ذهنی پیروز ساز.]

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

«... وَأَصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.»

«... صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹

نطق، کان موقوف راهِ سمع نیست

جُز که نطقِ خالقِ بی‌طَمع نیست



*موقوف: منوط، متوقف

آن حرف زدنی که به گوش کردن نیاز و بستگی ندارد، فقط حرف زدن خدای بی چشم داشت از طریق انسان است. [بنابراین ما نمی‌توانیم با گوش من‌ذهنی حرف‌های خداوند را که از طریق انسان زنده‌شده به حضور می‌زند، بشنویم، بلکه باید فضاگشایی کرده و ذهنمان را خاموش کنیم و در سکوت به این سخنان گوش دهیم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰

مُبدِع است او، تابع اُستاد، نی

مَسْنَدِ جمله، ورا اسناد، نی

*مُبدِع: پدیدآورنده

*مَسْنَد: تکیه‌گاه

آن آفریدگار بی‌همتا، پدیدآورنده هرچیز است و پیرو هیچ اُستادی نیست. او تکیه‌گاه همگان است و خود به هیچ چیزی تکیه نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۱

باقیان هم در حَرَف، هم در مَقال

تابع استاد و محتاج مثال

*حَرَف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمع حرفه

سایرین یعنی همه آفریدگان و مردم برای آموختن حرفه‌ها و کلام، وابسته و نیازمند به آموزگار و استاد هستند و جهت یادگیری هرچیزی باید برایشان مثال زده شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی

دلّق و اشکی گیر در ویرانه‌یی

*دلّق: پوستین، جامهٔ درویشی

ای انسان، اگر از این سخن بیگانه نیستی یعنی با حقیقت کلام من آشنایی داری، برو به من ذهنی و دلّق حضور بپوش و اشک‌بریز. یعنی فضا را باز کن و از این که یک من ذهنی بزرگ درست کردی عذر بخواه و من ذهنی‌ات را صفر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۳

زآنکه آدم، زآن عتاب، از اشک رست

اشکِ تر باشد دمِ توبه‌پرست

*عتاب: ملامت، سرزنش

زیرا آدم (ع) هم از آن تندی و ملامت خداوند به‌وسیلهٔ اشک چشم نجات یافت. اشک فراوان که نماد فضاگشایی و لطیف شدن است نشانهٔ توبه‌پرست است، یعنی کسی که هر لحظه فضاگشایی می‌کند و به‌صورت حضور ناظر به ذهنش نگاه کرده و جذب آن نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴

بهر گریه آمد آدم بر زمین

تا بود گریان و نالان و حزین



*حزین: اندوهگین

حضرت آدم (ع) برای گریستن یعنی توبه، تسلیم و عذرخواهی به زمین آمد، تا آن که در زمین نالان و گریان و اندوه‌بار شد و من ذهنی‌اش را صفر کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۵

آدم از فردوس و از بالای هفت

پای ماچان از برای عذر رفت

*پای ماچان: پایین مجلس، کفش کنی

حضرت آدم (ع) از بهشت و از فراز هفت آسمان به پایین ترین مرتبه فرود آمد تا از خطای خود عذرخواهی کرده و طلب بخشش کند. ما نیز با فضاگشایی در پایین ترین مرتبه مجلس این کائنات که من ذهنی صفر است می‌ایستیم تا خداوند ما را ببخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۶

گر ز پشتِ آدمی، وز صلبِ او

در طلب می‌باش هم در طلبِ او

*صَلْب: تیره پشت کمر، مجازاً نسل

*طَلْب: جماعتی از مردم که در یک جا جمع شوند.

ای طالب حقیقت، اگر واقعاً از نسل و تبار حضرت آدم (ع) بوده و از جنس او هستی، همواره در طلب باش تا من ذهنی‌ات را صفر کنی. عذر بخواه و کوشش کن دوباره از جنس او شوی و در زمره پیروان و عاشقان او قرار گیر.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۷

ز آتشی دل و آب دیده نُقل ساز

بوستان از ابر و خورشیدست باز

*باز: گشاده، منبسط، کنایه از سبز و خرم.

ای انسان، فضا را باز کن و از عشقی که به واسطه فضاگشایی و یکی شدن با زندگی در دلت زنده می شود و از لطافتی که با عبور دم زندگی در جانت پدید می آید، توشه ای فراهم بیاور، زیرا باغ جانت به واسطه بارش ابر زندگی و تابش خورشید عشق، سبز و خرم می گردد و تو به خدا زنده می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۸

تو چه دانی ذوق آب دیدگان

عاشق نانی، تو چون نادیدگان

*نادیده: حریص، آزمند

ای انسان، از آن جایی که تو در ذهن عاشق همانیدگی هایت بوده و فضاگشایی را تجربه نکرده ای و در من ذهنی حریص چیزهای این جهانی هستی، از ذوق و حال عاشقانی که فضاگشایی کرده و به هشیاری نظر زنده شده اند چه می دانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی

پُر ز گوهرهای اجلالی کنی



*آنبان: کیسه

*اجلالی: گرانقدر

ای انسان، اگر مرکزت را از همانیدگی خالی کنی، درونت را پر از گوهرهای گرانقدرِ زندگی، عقل، عشق، خرد، امنیت، هدایت، قدرت و شادی بی سبب کرده و خلاق می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز کن

بعد از آتش با ملک انباز کن

ای انسان، طفل جان خود را از شیر شیطان بگیر، یعنی از جهان بیرون چیزی نخواه، زیرا اگر از جهان بیرون چیزی نخواهی بعد از آن می توانی جانت را با فرشتگان یار و دم ساز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱

تا تو تاریک و ملول و تیره ای

دان که با دیو لعین همشیره ای

*لعین: ملعون

*همشیره: در این جا به معنی همراه و دم ساز

ای انسان تا زمانی که من ذهنی داری و از طریق همانیدگی ها می بینی، بدان که همراه شیطانِ ملعون بوده و از غذای همانیدگی های این جهان می خوری.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com